

فارسی کرمان

بخش دوم

واژه نامه

این رساله را در دو بخش فراهم کرده بودیم و همینکه بخش دوم که واژه نامه است آماده چاپ شد دریافتیم که به بخشی دیگر نیز نیازمندیم که در آن گفته ریگ (فلکلر) کرمان آورده شود بنابراین بخش سوم که پس از واژه ها خواهد آمد ویژه بر آورد این نیاز است .

برای آشنایی باروش کار رساله، پیشگفتار فارسی کرمان را که در شماره بهار سال ۴۲ این نشریه نگاشته ایم می توان باز دید .

چیزی که در اینجا باید افزود نخست نشانه هایست که در واژه نامه به کار رفته است:

☞ : به جای تکرار واژه آوا نوشته است .

[؟] : نشانه تردید در درستی آنچه که نگاشته شده است .

☞ : نشانه واژه غیر شهری .

← : به جای «رجوع شود به» .

» : نشانه بازگو (نقل قول) .

(فك) : فرهنگ کرمانی .

(فل) : فرهنگ لغات بازیافته .

(فب) : فرهنگ بهدینان .

(گف) : گفته ریگ (فلکلر) .

دیگر اینکه در جغرافیای منطقه‌ای برای طول و عرض جغرافیایی از فرهنگ آبادیهای ایران و برای دیگر دانستنیها از جلد هشتم فرهنگ جغرافیایی ایران بهره گرفته‌ایم و عددهایی که پس از نامهای جغرافیایی آمده است نمودار طول و عرض جغرافیایی آن نقطه است .

آوانوشت این واژه‌نامه با خط لاتینی است و ناگزیر ردیف الفبایی آن نیز لاتینی (مانند فرانسوی و انگلیسی) خواهد بود .

این ردیف در بخش اول رساله در آواشناسی نیز چاپ شده است و چون دسترسی به آن برای همه آسان نیست بار دیگر در اینجا به‌وانویسی آن می‌پردازیم .

a	â	b	c	d	e	ə	f	g	h	i
ا	آ	ب	ج	د	ه	اِ	ف	گ	ه	ی
j	k	l	m	n	o	p	q	r	s	
ج	ک	ل	م	ن	و	پ	ق	ر	س	
š	t	u	v	x	y	z	ž	ey	ou	ow
ش	ت	و	و	خ	ی	ز	ژ	ای	او	وو

واژه (مصوت)ها در بالا با — نشان داده شده‌اند ey ، ou و ow در ردیف الفبایی e و o درمی‌آیند .

در هنگام چاپ واژه‌نامه اگر واژه‌های دیگری فراهم آید که صفحه ردیف آنها بیشتر چاپ شده باشد آنها را جداگانه بار ردیف الفبایی پس از واژه‌نامه چاپ خواهیم کرد .

عبدل /abdolâbâd-e bâdiz/

آباد بادیز - ۲۲-۵۶*۳۶-۳۰ دهکده
پنجاه خانواری سیلوئیه در ۳۵ کیلومتری
جنوب غربی زرنند کرمان .

عبداللهی - نوعی /abdollâ-yi/

خرمای زرد. «abd-ol-lâhi/عبداللهی-
نوعی خرما که در شهداد عمل می‌آید.
عبداللهی [فب]، فك.

ابلق /ablaq/ «دو رنگ» فك.

ابلو /ablou/ (شکسته ابله) =

abol/ ابل، ابله .

ابر /abr/ ابر - اسفنج حمام .

ابرش /abraš/ «اسب دورنگ.

سیاه و سفید، قرمز و سفید» فك.

ابریشمگر - کسی /abrišom-gar/

که از پیله، ابریشم به عمل می‌آورد .
«علاقبند» فك .

ابودردا - نام یکی /abu-dardâ/

از یاران پیغمبر اسلام است آتش ۳ :
آشی است که به نذر بهبودی بیماران
می‌پزند [تجانس لفظی درد با ابودردا
شاید مایه کار بوده باشد] .

ابزار؛ شمشه - /abzâr; šemše/

شمش بنائی .

عدل /adl/ لنگه یا بسته بزرگی

از قماش و پنبه و منسوج و مانند آنها .
برابر، میزان، مستقیم، درست و صاف و
مستقیم و بدون انحراف» فك .

ادوه - ادویه، که فلفل و

زردچوبه ساییده است .

افاک /afâk/ ← /âfâk/ آفاک

ا

آ - شکسته از [šār]: از شهر.

عباس آباد /abâsâbâd/

۲۸-۶۵*۴۹-۳۰ دهکده ۱۴ خانواری
حومه در ۱۵ کیلومتری مغرب زرنند کرمان.

عباس آباد /abâsâbâd/

۱۸-۵۶*۳۳-۳۱ دهکده ۸ خانواری
کوهستان در ۱۰ کیلومتری شمال مرکز بخش.

عباس آباد /abâsâbâd/

۲۴-۵۶*۰۸-۳۱ دهکده دو خانواری
طنرل جرد (طنرالجرد) در ۴۹ کیلومتری
شمال زرنند کرمان .

عباس آباد /abâsâbâd/

۰۰-۵۸*۲۲-۳۰ دهکده یک خانواری
شهداد کرمان در ۱۲ کیلومتری مشرق
مرکز بخش .

عباس آباد /âbâsâbâd e bâlâ/

بالا - ۱۷ - ۵۶*۵۰-۳۰ دهکده یک
خانواری حومه در ۳۰ کیلومتری شمال
غربی زرنند کرمان .

عباسی - مبلغی برابر /abbâs-i/

چهارشاهی یا یک پنجم قران [منسوب به
شاه عباس در برابر شاهی] .

عبدل آباد - ۲۵ /abdolâbâd/

۵۶*۴۵-۳۰ دهکده ۸ خانواری حومه
در ۱۲ کیلومتری شمال غربی زرنند کرمان.

عبدل آباد /abdolâbâd/

۱۰-۵۷*۰۶-۳۰ دهکده شش خانواری
چوپار در ۱۴ کیلومتری مغرب ماهان
کرمان .

- ۵۳-۵۶*۱۱-۳۰ دهکده ۲۰ خانواری
باغین در ۳۰ کیلومتری جنوب غربی کرمان.
- ۱۸-۵۶*۴۱-۳۰ دهکده ۴ خانواری
سپاوئیه در ۳۰ کیلومتری جنوب زرنند
کرمان .
- ۰۳-۵۷*۴۱-۳۰ دهکده ۲ خانواری
حرجند در ۶۴ کیلومتری شمال کرمان.
- ۲۶-۵۶*۳۴-۳۰ دهکده یک خانواری
سپاوئیه در ۳۵ کیلومتری جنوب زرنند
کرمان .
- ۵۲-۵۷*۳۳-۳۰ دهکده یک خانواری
در ۱۶ کیلومتری شمال شرقی شهداد
کرمان .
- adhami/ / اکبرآباد ادهمی-
[? * ?] دهکده ۲ خانواری در ۲۲ کیلومتری
شمال شرقی شهداد کرمان .
- dumene/ / اکبرآباد دامنه-
۴۲-۵۶*۴۷-۳۰ دهکده ۱۷ خانواری
حتکن در ۸ کیلومتری جنوب شرقی
زرنند کرمان .
- haja Iyas Yar/ / اکبرآباد حاج
علی اصغر- [? * ?] دهکده یک خانواری
دهستان درختگان، در ۱۵ کیلومتری
شمال کرمان .
- e hume/ / اکبرآباد حومه -
۳۳-۵۶*۴۷-۳۰ دهی ۲۵ خانواری است
در ۳ کیلومتری جنوب غربی زرنند کرمان
که در آن غلات و حبوبات و پسته و پنبه
زراعت می شود .
- sur/ / اکبرآباد شور -
۲۲-۵۶*۵۱-۳۰ دهکده ۴ خانواری
در ۱۵ کیلومتری مغرب زرنند کرمان .
- akse/ / عکسه - [akse] کودکانه

atraz/ / افراز - زمین بلندتر از
جو یا کاریز که توان آنرا آبیاری کرد.
ملك بخش بندی شده، مفروز در برابر مشاع.
afšâr/ / افشار - از ایلات بزرگ
منطقه سیرجان است مسکن آنها گوغر
و دولت آباد و جمعیتشان ۱۲۰۰ خانواری
است . کارشان گله داری و کشاورزی و
قالیبافی است .

-i/ : افشاری قالیچه‌یی که درایل
افشار بافند و گاهی نیز به قالیچه‌های ایلی
که طول و عرض آنها به اندازه قالیچه
افشاری تقریباً ۱/۲ متر باشد افشاری
گویند .

afšun/ / افشون-افشان، پراکنده =
«نقشهای قالی که دارای شاخ و برگ زیاد
و افشان است» فك .

afzât/ / افزاد- ۱۸-۵۶*۲۵-۳۱
دهیست سی خانواری ۵ در کیلومتری
شمال کوهبندان کرمان . [این ده را در
فرهنگ جغرافیائی ایران به اشتباه afzâr
افزار نوشته اند] .

ajennyun/ / اجنیون - اجنه ،
شبهه‌هایی که برای جن و لشکریان زعفر
جنی می سازند. «اجنه ajenne: جن و
ویری» فك .

ajik-majik/ / اجیک مجیک -
بأجوج و مأجوج، به انبوهی از کودکان نیز
گفته می شود. «بچه‌های کوچولو = اجیک
مجیک [فب ۲]: دیوودد» فك .

ajir/ / اجیر - مزدور . شدن ،
کردن، دادن .

akbêrâbâd/ / اکبرآباد -

علی، فك .

/alâqə ban(d)/ علاقه بند- کسی

که انواع نخ و قیطان و نوار و منگوله می فروشد .

/alâtiti/ الاتی تی- ← /mâtiti/

ماتی تی .

/alâxun velâxun/ الاخون و

لاخون- بی سرانجام، بی سامان، بی خانمان و سرگردان (خراسانی) فل .

/aldang/ الدنگ - گنده و بی-

غیرت . «آدم گردن کلفت و غرچماق» فك .

«aldeng = قوی- تنومند (بهدینان) -

بفتح دال قلدر و هرزه (خراسانی)» فل .

/alef-o ošvâr/ «علف و عشوار-

alaf-ošvâr: علف و سیزه، آب و علف،»

فك. گیاه و علوفه، شاخ و برگ.

/alengecu/ النگه چو- «النگه چو

بازی- alangečubâzi [جیرفت]، نوعی

بازی است.» فك- /holedeng/

/alengevâz/ «النگه واز -

alangevaz: گل و گشاد = النگه واز

[فب]» فك. [خونه، اتاق] .

/ali boune gir/ علی بوونه گیر-

علو بها نه گیر . «کسی که بهانه های بیجا و

بیمورد می گیرد» فك .

/ali kolengu/ الی کلنگو- حشره

بدبویی که در درخت توت فراوانست .

نام علمی آن vrillette «سوراخ کتک»

است .

/ali mâru/ علی مارو- شخصی که

صد سال پیش برای خود بال درست کرده

بود و از روی بلندبها فواصل زیادی پرواز

عسکه . «عطسه» فك . «کندن، زدن .

/alalhop/ اللهب- نشانه سکوت؛

در بازبها نیز سکوت را با گفتن «اللهب»

در حالی که کف دست را بر دهان خود

می زنند اعلام می کنند . «اللهب: صدائی

که بازدن کف دست بدهان هنگام خیت

شدن و بورشدن حریف در آورند» فك .

/alam šenge/ الم شنگه (علم شنگه)-

داد و فریادی که انبوهی مردم را فراهم

آورده و رپا کردن، و راه انداختن درست

کردن؛ āšer-o māšar- احشرو محشر،

هم به همین معنی است و با همین فعلها به کار

می رود . «alam šinga = آشوب و غوغا

(خراسانی = طهرانی)» فك .

/alang/ النگ - «بی واستخوان

بعد از جدا کردن گوشت» فك .

/alangu/ النگو- «دستبند، باره»

فك. دست برنجن، خشتی: «نوعی النگو

است» فك . نیم خشتی : «نوعی النگو

است» = خشت و نیم خشت [فب]» فك .

/alâ/ الا - آگهی است که با آن

چاهکن به چرخکش دستور بالا کشیدن

ریسمان را می دهد. گاهی /alâ bâbo/

هم می گویند. کودکان نیز با آویختن چیزی

به ریسمان و تاب دادن آن /alâ bâbo/

بازی می کنند .

/alâciq, alâjiq/ الاجیق، الاجیق-

الاجیق، کلبه نین، کلبه ای که درش ازنی

باشد .

/alâlu/ الالو - شکسته علی ؛

alu نیز شکسته آنست. درندا /alâlo/ و

/alo/ گویند . «علاو، مخفف و مصغر

allâ kolengu/ **اللاکلنگو** -

«حشره‌ای سبز رنگ با بدن کشیده که با حرکت پاها، بدن خود را بالا و پائین میبرد. آخوندک [تهران] فك. ←
/allâ koleng/

almâsag/ **الماسگ** - «نوعی

مرض است شاید خوره باشد» فك. در دشنام نیز به کار می‌رود.

almâsi/ **الماسی** - «دانه‌جوهر

یا حلقه‌ای که در لب کنند. رنگی که میتوان آنرا سیاه کم‌رنگ خواند» فك سیاه خاکستری قام.

aluk/ **الوك** - «دانه‌ایست روغنی

که در کوهستان کرمان می‌روید = الوک [قب] فك. «دانه‌ایست روغنی شیه‌پسته یا بادام کوهی که در کوهستان کرمان فراوان است» فب.

alumat/ **علومت** - علامت ۱-

نشانه‌چیزی. ۲- علمی که مخصوص دسته معین است و در روزهای عزای محرم جلوی دسته بحرکت درمی‌آورند. «فلانی بدعلومته felani bad alumate یعنی فلانکس بدیمن و بدقدم است» فك.

alxâloq/ **الخالق** : آرخالق

«پوششی که زیر قبا می‌پوشیده‌اند = الخالق [قب] فك.

alyâbâd/ **علی‌آباد** - ۱۰-۵۷*

۳۰-۴۸ ده چهارصد خانواری درختگان در ۳۲ کیلومتری شمال شرقی کرمان =
/e simk/ «علی‌آبادسیمک [؟]

alyâbâd/ **علی‌آباد** - ۵۳-۵۶*

۱۷- ۳۱ دهکده ۱۸ خانواری راور

میگرد، بالاخره در حین پرواز در خانه‌ای افتاد و پایش بسنگ حوض خورد و شکست و دیگر نتوانست بعمل خود ادامه دهد» فك. «ali mālā = پرندۀ ایست شکاری که بیشتر ماهی سیم را شکار می‌کند و آنرا «سیم‌گیر» نیز گویند (گیلکی) فل. /ali varkaš/ **علی‌ورکش** - لولووی که کودکان را می‌آویزد. «ali-varkeš موجودی خیالی نظیر «لولو خورخوره» برای ترساندن بچه‌ها می‌گویند «ای علی و رکش- بچه‌رو و رکش» فك.

allâbâd/ **الله‌آباد** -

۵۶- ۵۶*۱۸ - ۳۰ دهکده بیست از دهستان زنگی‌آباد در ۱۸ کیلومتری جنوب غربی کرمان که دارای ۴ خانوار سکنه است.

۵۳- ۵۶*۱۶ - ۳۱ دهکده دیگری بهمین نام است در ۵ کیلومتری راور کرمان که ۴ خانوار سکنه دارد.

۲۶- ۵۶*۳۳ - ۳۰ الله‌آباد سیلوئی در ۳۷ کیلومتری جنوب غربی زرنند با سه خانوار جمعیت.

۲۱- ۵۶*۱۸ - ۳۱ دهکده بیست با سه خانوار سکنه در ۴ کیلومتری جنوب شرقی کوهینان کرمان.

allâkoleng/ **اللاکلنگ** - «نوعی

بازی است که تیری در حدود پنج شش متر را روی پایه‌ای با ارتفاع متر قرار دهند و روی دوسر تیر دونفر می‌نشینند و هر يك با فشار آوردن پا زمین بالامیروند و دوباره پائین می‌آیند» فك. و دور پایه محور می‌چرخند

- کرمان در ۴ کیلومتری مرکز بخش .
- alyâbâd/* /علی آباد-۰۸-۵۶*
 ۳۵-۳۱ دهکده ۱۷ خانواری کوه بنان
 کرمان در ۳۸ کیلومتری مرکز بخش .
- alyâbâd/* /علی آباد-۵۶-۵۷*
 ۳۲-۳۰ دهکده دوازده خانواری شهداد
 کرمان در ۲۲ کیلومتری مشرق مرکز
 بخش .
- alyâbâd/* /علی آباد-۴۱-۵۶*
 ۱۳-۳۰ دهکده ده خانواری باغین در
 ۴۸ کیلومتری جنوب غربی کرمان .
- alyâbâd/* /علی آباد-۰۴-۵۶*
 ۲۴-۳۱ دهکده ۹ خانواری کوه بنان
 کرمان در ۸۱ کیلومتری مرکز بخش .
- alyâbâd/* /علی آباد-۴۵-۵۷*
 ۱۵-۳۰ دهکده چهار خانواری اندوهجرد
 در ۱۶ کیلومتری جنوب شهداد کرمان .
- alyâbâd/* /علی آباد-۲۳-۵۷*
 ۵۵-۲۹ دهکده سه خانواری ماهان
 کرمان در ۲۱ کیلومتری جنوب مرکز بخش .
- alyâbâd/* /علی آباد-۳۵-۵۷*
 ۲۶-۳۰ دهکده سه خانواری دهستان
 چهار فرسخ در ۵ کیلومتری شمال غربی
 شهداد کرمان .
- alyâbâd/* /علی آباد-۰۷-۵۶*
 ۴۸-۳۰ دهکده سه خانواری حصن در
 ۶۰ کیلومتری مغرب زرنند کرمان .
- alyâbâd/* /علی آباد-۱۴-۵۷*
 ۴۰-۳۰ دهکده دو خانواری درختگان
 در ۳۰ کیلومتری شمال شرقی کرمان .
- alyâbâd/* /علی آباد-۰۶-۵۷*
 ۴۱-۳۰ دهکده دو خانواری سیریز در
 ۴۵ کیلومتری شمال غربی زرنند کرمان .
- alyâbâd/* /علی آباد-۳۲-۵۷*
 ۱۱-۳۰ دهکده دو خانواری سیرچ در
 ۴۵ کیلومتری جنوب غربی شهداد کرمان .
- alyâbâd/* /علی آباد-۰۰-۵۸*
 ۴۱-۲۹ دهکده دو خانواری کشیت در
 ۱۵۰ کیلومتری جنوب شهداد کرمان .
- alyâbâd e alirzâxân/* /علی آباد
 علیرضاخان - ۵۸*۵۸-۳۰-۲۸ دهکده
 ده خانواری شهداد کرمان در ۲۵ کیلو
 متری مرکز بخش .
- alyâbâd e bâlâ/* /علی آباد بالا-
 ۳۹-۶۵*۴۳-۳۰ ده شست خانواری
 دهستان حومه در ۱۸ کیلومتری جنوب
 زرنند کرمان
- alyâbâd e borz/* /علی آباد برز-
 ۵۳-۵۶*۳۰-۳۰ دهکده سه خانواری
 زنگی آباد در ۳۲ کیلومتری شمال غربی
 کرمان .
- alyâbâd e jâr/* /علی آباد جهر-
 ۴۲-۵۶*۱۳-۳۰ دهکده دو خانواری
 زنگی آباد در ۳۲ کیلومتری شمال غربی
 کرمان .
- alyâbâde pâyin/* /علی آباد
 پایین - ۳۱-۵۶*۵۰-۳۰ ده چهل
 خانواری دهستان حومه در ۷ کیلومتری
 شمال زرنند کرمان .
- alyâbâd e sâni/* /علی آباد ثانی-

- کرمان در ۴ کیلومتری مرکز بخش .
- alyâbâd/* /علی آباد-۰۸-۵۶*
 ۳۵-۳۱ دهکده ۱۷ خانواری کوه بنان
 کرمان در ۳۸ کیلومتری مرکز بخش .
- alyâbâd/* /علی آباد-۵۶-۵۷*
 ۳۲-۳۰ دهکده دوازده خانواری شهداد
 کرمان در ۲۲ کیلومتری مشرق مرکز
 بخش .
- alyâbâd/* /علی آباد-۴۱-۵۶*
 ۱۳-۳۰ دهکده ده خانواری باغین در
 ۴۸ کیلومتری جنوب غربی کرمان .
- alyâbâd/* /علی آباد-۰۴-۵۶*
 ۲۴-۳۱ دهکده ۹ خانواری کوه بنان
 کرمان در ۸۱ کیلومتری مرکز بخش .
- alyâbâd/* /علی آباد-۴۵-۵۷*
 ۱۵-۳۰ دهکده چهار خانواری اندوهجرد
 در ۱۶ کیلومتری جنوب شهداد کرمان .
- alyâbâd/* /علی آباد-۲۳-۵۷*
 ۵۵-۲۹ دهکده سه خانواری ماهان
 کرمان در ۲۱ کیلومتری جنوب مرکز بخش .
- alyâbâd/* /علی آباد-۳۵-۵۷*
 ۲۶-۳۰ دهکده سه خانواری دهستان
 چهار فرسخ در ۵ کیلومتری شمال غربی
 شهداد کرمان .
- alyâbâd/* /علی آباد-۰۷-۵۶*
 ۴۸-۳۰ دهکده سه خانواری حصن در
 ۶۰ کیلومتری مغرب زرنند کرمان .
- alyâbâd/* /علی آباد-۱۴-۵۷*
 ۴۰-۳۰ دهکده دو خانواری درختگان
 در ۳۰ کیلومتری شمال شرقی کرمان .
- alyâbâd/* /علی آباد-۰۶-۵۷*
 ۴۱-۳۰ دهکده دو خانواری سیریز در
 ۴۵ کیلومتری شمال غربی زرنند کرمان .
- alyâbâd/* /علی آباد-۳۲-۵۷*
 ۱۱-۳۰ دهکده دو خانواری سیرچ در
 ۴۵ کیلومتری شمال غربی زرنند کرمان .
- alyâbâd/* /علی آباد-۰۰-۵۸*
 ۴۱-۲۹ دهکده دو خانواری کشیت در
 ۱۵۰ کیلومتری جنوب شهداد کرمان .
- alyâbâd e alirzâxân/* /علی آباد
 علیرضاخان - ۵۸*۵۸-۳۰-۲۸ دهکده
 ده خانواری شهداد کرمان در ۲۵ کیلو
 متری مرکز بخش .
- alyâbâd e bâlâ/* /علی آباد بالا-
 ۳۹-۶۵*۴۳-۳۰ ده شست خانواری
 دهستان حومه در ۱۸ کیلومتری جنوب
 زرنند کرمان
- alyâbâd e borz/* /علی آباد برز-
 ۵۳-۵۶*۳۰-۳۰ دهکده سه خانواری
 زنگی آباد در ۳۲ کیلومتری شمال غربی
 کرمان .
- alyâbâd e jâr/* /علی آباد جهر-
 ۴۲-۵۶*۱۳-۳۰ دهکده دو خانواری
 زنگی آباد در ۳۲ کیلومتری شمال غربی
 کرمان .
- alyâbâde pâyin/* /علی آباد
 پایین - ۳۱-۵۶*۵۰-۳۰ ده چهل
 خانواری دهستان حومه در ۷ کیلومتری
 شمال زرنند کرمان .
- alyâbâd e sâni/* /علی آباد ثانی-

۵۵-۵۶*۲۵-۳۰ دهکده سه خانواری
زنکی آباد در ۱۸ کیلومتری جنوب غربی
کرمان .

alyâbâd e simk/ علی آبادسیمک/

← alyâbâd e ali/ علی آباد- ۱۰-۵۷*۲۸-۳۰

alyâbâd e šeyx/ علی آبادشیخ-

۰۰-۵۸*۲۶-۳۰ دهکده چهارده
خانواری شهداد کرمان در ۲۵ کیلومتری
مشرق مرکز بخش .

alyâbâd e šur/ علی آبادشور-

۳۱-۵۶*۴۹-۳۰ دهکده هشت خانواری
حومه در ۱۰ کیلومتری شمال غربی زرنند
کرمان .

al'âne/ آانه - آآن .

ambâr/ انبار - رفتن، زیر

آوار رفتن، «anbâr: آوار = هوار
[تهران] فک .

âmedâbâd/ احمدآباد -

۳۳-۵۶*۴۵-۳۰ دهیست با صد و
هشتاد خانوار سکنه در ۱۲ کیلومتری
جنوب غربی زرنند . کاردستی مردم آن
قالیباقی با نقشه است .

âmedâbâd/ احمدآباد- ۴۵-

۵۶*۱۰-۳۰ دهکده ۱۰ خانواری
دهستان باغین در ۳۸ کیلومتری جنوب
کرمان .

âmedâbâd/ احمدآباد- ۵۶-

۵۶*۲۷-۳۰ ده سه خانواری دهستان
زنکی آباد در ۳۲ کیلومتری شمال غربی
کرمان .

âmedâbâd/ احمدآباد- ۵۳-

۵۷*۲۸-۳۰ دهکده یک خانواری در

۱۳ کیلومتری شمال شرقی شهداد کرمان.

me šâbjere/ احمدآبادشجره-

۱۲-۵۱*۳۸-۳۵ دهکده یک خانواری
دهستان سیریز در ۴۳ کیلومتری شمال
غربی زرنند کرمان .

âmedi/ احمدی - ۴۲-۵۶*

۰۰-۳۱ ده ۶۰ خانواری دهستان سربنان
در ۴۰ کیلومتری شمال شرقی زرنند کرمان.
[?]? ده ۲۵ خانواری دهستان

سیریز در ۴۸ کیلومتری مغرب زرنند کرمان.

âmedye/ احمدیه- ۳۸-۵۷*

۰۶-۳۰ دهکده هشت خانواری دهستان
جوشان در ۴۰ کیلومتری جنوب شهداد
کرمان .

âmen-o bâman/ آهنمن و بهمن-

سرماي روزهای آخر بهمن و اول اسفند.
«آهنمن و وهمن ahmen-vahmen: ده
روزه بین اول و یازدهم اسفند = آهنمن و
وهمن [فب]» فک .

amirâbâd/ امیرآباد -

۵۶-۵۶*۲۴-۳۰ دهکده بیست از دهستان
زنکی آباد در ۱۸ کیلومتری شمال کرمان
دارای ۵ خانوار سکنه .

۱۴-۵۷*۰۵-۳۰ دهکده دیگر بیست

در ۱۲ کیلومتری مغرب ماهان کرمان که
۴ خانوار جمعیت دارد .

amirye/ امیری- ۰۰-۵۶*

۳۱-۳۰ دهکده بیست در ۴۵ کیلومتری
شمال شرقی شهداد کرمان که ۹ خانوار
سکنه دارد .

anâr-cin/ انارچین - فصل یا

جای چیدن انار از درخت .

با کشیدن انگشتها مفاصل را به صدا درآوردن «رگهای انگشت را در کردن. میرزا قاسم ادیب گفته است: «دستی بشکند، فرشی صاف کند، عبائی بتکاند، گردی بیفشاند». خارستان صفحه ۵۹» فك .

/angur/ انگور - انواع آن ،
askeri عسکری، eyte ایته ، faxri
فخری loku لکو، louce لوجه، sahebi
صاحبی، syâ سیاه، šaste arus شست
عروس و xelili خلیلی است که در باره
هر کدام در جای خود توضیحی آمده است.

/angur-e rupâs/ انگور روپاس -
تاجر بزی که میوه آن را در بزشکی درمانی
به کار می‌برند، غنبل الثعلب .

/angur-e ture/ انگور توره - انگور
روپاس، تاجر بزی ، غنبل الثعلب = رزی
توره [فب]. «فك»

/anjuje/ انجوجه - تخم آفتاب -
گردان، که نام دیگرش toxme jennu
تخم جنواست و toxm-e ruz-gardun
هم گفته می‌شود. «تخم آفتابگردان است
که بومی دهند و می‌خورند» فك. «ancucak
= هسته به و تخم سرو بوداده که از هند
می‌آورند (طهرانی) - نوعی پسته کوهی
(شیرازی)» فل.

/anŷuze/ انغوزه - صمغ بدبویی
است که بیشتر در رنگرزی به کار می‌رود،
«انغوزه anquze: از صمغهای دارویی که
بوئی تند دارد و دارای خواص بسیار است،
از آن جمله درد مفاصل را بزودی رفع
میکند - انغوزه [فب]» فك .

/anâressun/ انارستان - ۲۳ -

۵۷*۳۵-۳۰ دهکده بیست در ۳۵ کیلو
متری شمال شرقی کرمان از دهستان درختنگان
که سردسیر است و در حدود ۱۵ خانوار
سکنه دارد .

/anâru/ انارو - ۰۳-۵۶*۵۰ -

۳۰ دهکده بیست در ۶۰ کیلومتری جنوب
غربی زرنند کرمان که سه خانوار سکنه دارد.

/anderun/ اندرون - خلوتسرا؛

دل درونۀ شکم چانوران «امعاء واحشاء،
دل اندرونه» فك .

/andujerd/ اندوهگرد

(اندوهگرد) - ۴۸-۵۷*۱۳-۳۰ دهیست
در ۲۴ کیلو متری جنوب شهداد کرمان که
پیش از دویست خانوار جمعیت دارد
محصول عمده آن خرما و غله و میوه است.

/angof(t)/ انگفت - فراوان ،

بسیار، پر، هنگفت، [مال =] «engoft»
زیاد، فراوان = هنگفت hangoft [ك]
= hengoft [تهران]» فك .

/angol/ انگل - ناخن، - کردن،

انگلك کردن «انگشت . انگل کردن
angolkerdan: ور رفتن بچیزی، دست
انداختن کسی = انگولك کردن [تهران]»
فك .

/angoštune/ انگشتانه - مقدار

کمی از چیزی را که قابل پیمانه گیری
باشد /ye angoštune/ يك انگشتانه
گویند /ruyan/ = يك انگشتانه روغن
«انگشتنه angoštone، انگشتونه [فب]
» [۲]» فك .

/angoš šekastan/ انگشت شکستن -

انتل /antal/ - «نوعی بوزینه،
انتر». فک.

انزروت /anzerut/
که کاربرد درمانی دارد = **فتیله** /felte/؛
فتیله‌ای که آن را با انزروت آغشته
می‌کنند و برای درمان درگوش کودکان
می‌گذارند «صمغی است سفید رنگ دود
آن برای گوش درد و دفع مورچه مفید
است = انزروت [فب] فک .

اپه‌شو /apešou/
«عطسه». فک [ناماوا] ؛
= /kerdan/ ؛
کردن - گف .

اپاوار /apolvâr/
*۵۶-۲۱ -
۳۱-۱۹ ده ۲۰ خانواری دهستان مرکزی
کوهبندان کرمان (ایرورار)

اق /aq/
اه، اخ - تخ [ناماوا]
بیان واکنش در برابر هر چه بدآیند است
یا باعث تهوع شود «اه. لفظی است که برای
اظهار تنفر گفته شود، بد، بد مزه» فک .
اقاقلا /aqâqela/
داروی گیاهی معروف. «آقرق‌ها
âqer = qerhâ ریشه جوز هندی که در ادویه
به کار می‌رود (شیرازی)». قل .

اقب‌پا /aqeb-pâ/
بدرقه، رفتن، آمدن. ← **آش** /âšē/
عقب‌پا .

ایچ /a'ic' aqic' yic' qic' /
بوته‌بی که بیشتر برای سوخت تنور بکار
می‌برند و هیزم آن سفید رنگ است.
«درختچه‌ایست وحشی که برای سوخت
عمومی کرمان بکار می‌رود. نام لاتینی این
درخت - **Zygophyllum atriplico**

ایده = اچیج [فب] ، فک .

ایررب /a'rab/ **عقرب** - زیر حصیر ؛
آب زیر گاه، موذی و محیل .

ایربک /a'rbak/ **عقربک** - آماس و
درد انگشتان که گاهی به علت فرورفتگی
ناخن یا چیز دیگری در بیخ ناخن یاس
انگشت ایجاد می‌شود .

ایرق-جوش /araq-juš/
که به علت عرق کردن از پوست بیرون
می‌زند، عرق‌سوز، عرق‌سوختگی .

ایراذل /arâzel/ - رذل ، پست ،
بی‌تبار، بدجنس .

ایرجن /arcan(g)/ **ارجنگ** -
چوب محکمی است که از درختی به همین
نام فراهم می‌شود و از آن چوبدستی و
چماق می‌سازند. «ارجن- درخت بادام
تلخ- برهان قاطع» = **ârcen** [پشت‌رود]؛
ارجن، ارژن، چوبی است طلائی رنگ و
وسنگین و محکم که از آن چوبدستی و
چوب چپق ، درست می‌کنند. نام لاتینی
این درخت **Amygdolus reuteri**
boiss است فک ← گف: **-ser e god-**
âr-o cemâq-e arcan/

ایرداس /ar-dâs/ - ارده‌داس مانندی
که برای علفبری به کار می‌رود .

ایرده /arde,harde/
شیره کنبج، حلوا: حلوایی که با شیره
کنبج می‌سازند و مال اردکانش معروف
است .

ایربآباد /arebâbad/
۳۰-۵۷-۵۴-۲۹ ده ۳۵ خانواری ماهان
کرمان در ۳۲ کیلومتری مشرق مرکز بخش.

«*arvâh mordegi*: غذایی که شب جمعه

می‌پزند و بر سر قبر مرده می‌برند و به فقرا می‌دهند. این غذا معمولاً حلوا، تابرین [نابریز؟] یا روغن جوشی است» فك .

/arzaʔ derou/ **ارزن درو - جا**

یا هنگام درویدن ارزن .

/asâ-cu/ **عصاجو: چوبدستی =**

/cudasti/ چوبدستی .

/asədâbâd/ **اسدآباد -**

۳۱-۳۱*۵۶-۴۰ دهکدهٔ دو خانواری

است در ۱۵ کیلومتری شمال کوهبنان .

/ask/ **اسک -** [کودکانه؛ عکس؛

ور داشتن .

/aske/ **اسکه -** [کودکانه] عطسه.

/askeri/ **عسکری -** نوعی انگور

بیدانه که مطلوب و مال ماهان و جوپارش

معروف است . «انگور عسکری -

asgari : مانند انگور عسکری تهران

است ولی دانه‌های آن سفتر و شیرینتر

است» فك .

/astar/ **استر -** ۱- چارپای معروف.

۲- از ابزارهای شالبافی [استره].

«۱- قسمتی از دستگاه شالبافی، میرزا

قاسم ادیب گفته است: که **استر ز چله ندارد**

تمیز چه بی در آغوش او یا کنیز. (نیستان

صفحه ۲۵) . ۲- حیوانی که پدرش اسب

و مادرش الاغ است بخلاف قاطر که پدرش

الاغ و مادرش مادیان است . «فك [؟] به

ظاهر استر یا قاطر کرهٔ خرنو مادیان است

و کرهٔ نریان و ماده خرنو را (اگر به عمل

آید) **تاتو** گویند .

/âšer o mâšar/ **آهشرومه‌شر -**

/arebâbâd/ **عرب‌آباد -**

۳۰-۴۳*۵۶-۵۸ دهکدهٔ دو خانواری

حرجند در ۷۰ کیلومتری شمال کرمان .

/arg/ **ارگ -** قلعه ، دیوانخانه .

۳یم، بواسطهٔ اینکه در جنگ‌های آغامحمد

خان پناهگاه شاهزادهٔ زند بوده است

در تاریخ مشهور است، ۳ دواتی در کرمان

منزل حاکم یا والی بوده است، میدان ۳ :

میدانی که در جلو ارگ دولتی بوده و

امروزه به میدان باغ معروف است بازار ۳:

بازاری که به میدان ارگ متصل است و

به بازار نغارخونه (نقاره‌خانه) معروف

است .

/arÿe/ **ارغه -** ارقه، یکه‌بزن .

/arune/ **ارونه -** ماده شتری که

پیش از هفت سال دارد. «*arvâne*-ماده

شتر هفت‌ساله به بالا = اروانه [فب]» فك .

/aruseku/ **اروسکو -** عروسک.

/ferangi/ «عروسک فرنگی. بچه‌های

خوشگل را به اروسکو فرنگی تشبیه

می‌کنند» فك .

/arusu/ **اروسو -** حشره‌ای

کوچک و قرمز رنگ که جزو دستهٔ سخت

بالان است و بیشتر در سبزی خوردن و

کاهو دیده می‌شود. آفت خیار و خرمنه هم هست

و در مقابل سموم مقاومت زیاد دارد =

آروسو [فب] = عاروسو» فك . ←

/ârusu/ **آروسو -** نام تهرانی

این حشره کفشدوز است فرانسویان آن

را «حیوان خدای خوب» *Bête à bon dieu*

می‌گویند ← */gou xodâ/* گوخدا .

/arvâ mordegi/ **اروامردگی -**

← /axku/ **اخکو** /tâqu/ تا قو .

← /axm/ **اخم** - ۱- ترش رویی =

/so taxm/ ، اخم و تخم. ۳- هارا درهم

کشیدن ؛ روتش کردن؛ ۲- شرمگاه ؛

/tu axmeš/ توی اخمش .

← /axmequn/ **احمقان** - ۳۶- ۵۶*

۳۰-۵۸ دهکده دو خانواری دهستان

سربنان در ۱۸ کیلو متری شمال زرنند

کرمان .

← /axte/ **اخته** - ۱- بی خایه؛ لقب

آغامحمدخان قاجار- ← گف، آغامحمدخان

۲- هسته میوه‌های ریزدانه مانند

انار- انگور .

۳- برش طولی تنه درخت که به کار

درودگری می‌خورد [الوار]. ۳- کردن ؛

بی‌خایه کردن جانوران ، بیرون آوردن

هسته از دانه میوه، بریدن و جدا کردن

تنه درخت از شاخ و برگ برای درودگری؛

= سال ؛ پرسال ، کامل ؛ **axte** **اخته** -

«گوسفند و بز و گاو و خرسی که تخمه‌یشان

را بقصد چاق شدن کشیده‌اند ، ۳- کردن؛

۱- کشیدن تخمهای گوسفند و بز و گاو و

خرس . ۲- تنه‌های درخت را بشکل الوار

در آوردن، فک .

← /ax-tof/ **اخ تف** - آب دهان ، ۳-

انداختن، ۳- کردن .

← /axye/ **اخیه** - (عربی ؛ اخیه)

حلقه یا چوبی که در طویل‌جانوران، توی

دیوارها به کار گذاشته‌اند تا زنجیر و افسار

را به آن ببندند. «حلقه آهنی پایین آخور

که افسار اسب را بآن ببندند» فک. و ۳-

بستن؛ مهار کردن، افسار زدن کسی .

← a-lam-šenge-الم‌شنکه (علم‌شنکه).

/aşrefi/ **اشرفی** - ašrafi: سکه‌ای

از طلا که تا اواخر زمان قاجاریه رواج

داشت وزن آن یک منقال طلا بود و نیم

اشرفی هم از لحاظ وزن و قیمت نصف اشرفی

و ربع اشرفی هم یک چهارم اشرفی بود

فک. اشرفی از ابداعات اشرف افغان بود

که در برابر شاهی و عباسی صفویان که از

فلزهای کم بها ساخته می‌شد بنام خود از

طلا سکه زد و بعد هم چنانکه می‌دانیم

سکه بزرگ‌تر نام سلطنت را در جهان

نادر ایران زمین و خسرو گیتی‌ستان .

ولی نام اشرفی بجای سکه طلا هنوز هم

شنیده می‌شود .

← /aštarxun/ **اشترخون** ←

/haštarxun/ **هشترخون**.

/atələk/ **اتلک** - بازی کودکانه

← گف .

← /atfâr, atfâl/ **اتفار یا اتفال** -

ادا و اطوار؛ ۳- ریختن، ۳- آوردن .

/atkəli/ **اتکلی** - تخمینی، الابختکی

adkali- گتره‌ای بی‌حساب، تخمینی =

ادکلی [فب ۲] = ادکلی [تهران] atkeli:

بی‌حساب، گتره‌ای، تخمینی، فک .

/atollâyi/ **اتلایی** - عطاء لاهی،

نام طایفه‌ای از کولیان است ← گف .

/awəl e âb ban(d)/ **اول آب**

بند - موقعی که آبها را برای شخم‌شتوی

به زمین‌های کشتی می‌بندند اول میزان هم

گفته می‌شود = اول مهرماه «اول مهرماه

که اجاره‌های ملکی تجدید می‌شود» فک.

← /âb ban(d)/ **آب بند** .

/az sar cešme gelâlud budan/ آب از سر چشمه گل آلود بودن - خراب بودن پایه وشالده کار. /âvordæn e ceš(m)/ آب آوردن چشم = /ou ouordæn e ceš/ او آوردن چشم ← /âb/ آب .

/âvordæn e šekam/ آب آوردن شکم = /ouordæn e šekam/ ← /âb/ آب. /bâla/ آب بالا - سرقلیانی که تنبای کوی آن رطوبت کمی داشته باشد . این واژه متضاد «سیرنم» است «فک» . /cekidan/ آب چکیدن - ۱- چکیدن آب، تراوش کردن :

/az goje nâxunâš ne mi ceke/ آب از سچ ناخوناش نمی چکه - آب از لای انگشتانش نمی تراود، بسیار خسیس است ۲- آب تنی کردن .

/ceku/ آب چکو - آب چکان = /ou ceku/ او چکو . /dide/ آب دیده - بسته شده ، در آب افزاده . /ne dide/ آب ندیده - پارچه یا آجر یا چیزی که به آب نرسیده باشد =

/ou ne dide/ او ندیده. /me bârik/ آب باریک - «در آمد کم و همیشگی» = /ou bârik/ او باریک - به باریک ساختن: به درآمد کم و مستمر خود قناعت کردن . /me bileŷuŷ xorde/ آب بیلغون خورده - آب بی لگام خورده، بی بند و بار - افسار گسیخته و بیحیا: [شهر به شهر گشته و آب بیلغون خورده] /me ceš(m)/ آب چشم - حیا = /ou ceš/ او چشم، چشم ریخته: بیحیا. /me dâm e šemšir/ آب

/ayâlbâr/ عیالبار - عیالوار /ayâre/ ایاره - دستبند و انگوی بزرگ و بهن از طلا = ایاره [فب] «فک» ← /alangū/ /ayâs/ ایاس - هوای صاف و سرد = ایاز [تهران]: هوای خنک «فک» /azâb-koš/ عذابکش - کسی که باشکندچه کشته شده باشد؛ کسی که از رنج و غم بمیرد؛ ۳ شدن، ۳ کردن .

/azizâbâd/ عزیز آباد - ۵۴-۵۶* ۱۵-۳۰ ده ۱۲۰ خانواری راور دریک کیلومتری مغرب مرکز بخش . ۰۹-۵۶*۳۵-۳۱ دهکده ۶ خانواری کوهبنان در ۲۷ کیلومتری شمال غربی مرکز بخش .

â'

/âb/ آب - /ou/ او ۱- در معنی آب معروف و شیرۀ میوه . ۲- در معنی اخلاط و مایعاتی که از بدن انسان و حیوان تراود . ۳- بیماری چشم که /me morvâri(d)/ گفته می شود . فعل آن را /âvarban/ آب آوردن و در طب قدیم نزول آب گفته اند، در چشم پزشکی آن را Cataracte گویند. /âvordæn-e šekam/ آب آوردن شکم؛ بیماری تورم امعاء و احشاء. ۴- جوهر تیغ و جلای جواهر: فولاد ۳ داده ≠ فولاد خشک . الماس ۳ دار . /az tekun ne xordan/ آب از آب نکون نخوردن - هیچگونه انفاق روی ندادن . ۱- به جای های بزرگ .

آب رفته و رفتن - روزگار گذشته باز
 گشتن /*we šun az ye ju raftan* /
 آبشون از یه جور رفتن - باهم درست
 آمدن، باهم سازگار بودن. /*we tilun* /
 آب تیلون = /*ou tilun* /
 ← /*tilun* / تیلون. /*we xoš* / آب خوش -
 آب گوارا - آب خوشی از گلوم پایین
 نرفته : يك دم آسوده نبوده ام .
 /*we zire kâ* / آب زیرک - آب زیرک
 کسی که ظاهر آرام و باطن خطرناک دارد
 «آدمی که صاف و رو راست نباشد، کسی
 که شيله پيله دارد» = آب زیرک [تهران] «
 فک = /*a/røb e zir e hasir* /
 زیر حصیر. /*ni garm kerdan* / آبی
 گرم کردن - آمیزش کردن. /*âb kaš* /
 آبکش - جذب کننده آب. /*kerdan* /
 آب کردن - جنس بدی را به پول تبدیل
 کردن ، به فروش رساندن، قالب کردن ،
 «جنس بیجلی را بقیمت مناسب فروختن»
 فک. = /*ou kerdan* / او کردن .
 /*kešide* / آب کشیده =
 /*ou kešide* / او کشیده - خیسانده ،
 چیزی که آنرا با آب خیس کرده باشند؛ نان
 /*âb ne kešide* / آب نکشیده - خشن ،
 نتراشیده و نخراشیده، زشت و رکیک ؛
 /*harf e âb ne kešide* / حرف آب
 نکشیده - ناسزا و سخن رکیک و خشن
 ← /*âb var dâstan* / آب ورداشتن.
 /*ou o âteš* / آب و آتش = /*o âteš* /
 او و آتش - خطر ، کارهای خطرناک؛ از -
 گذروندن؛ از خطر گذروندن، کودک را به حد
 تمیز رساندن، /*zædan* /
 /*xodeše be* /

☆ /*ou dæme šemšir* / اودم شمشیر .
 دم شمشیر - تهدید. دادن؛ تهدید کردن .
 بیشتر درباره تهدید بیجا و به صورت
 مسخرگی به کار می رود. مده: توپه زن.
 /*we dæm e xuše* / آب دم خوشه یا
 آب خوشه - آبی که نزدیک به بستن دانه های
 سنبله به جو و گندم می دهند =
 ☆ /*ou dæme xuše* / اودم خوشه .
 /*we gel âlud kerdan* / آبه گل آلود
 کردن - برای سودجویی سخن چینی و
 به هم اندازی کردن /*we gol e gandom* /
 آب گل گندم - آبی که موقع گل کردن
 سنبله ها درغلاف ساقه جو یا گندم به زراعت
 میدهند «آخرین آب که بکنند دهند» فک. =
 /*ou gol e gandom* / او گل گندم .
 /*âbeki* / آبکی - «رقیق ، شل ، کم مایه
 = اوئکی [ف]» فک. = /*oueki* /
 /*we komâždun e zyâd kerdan* /
 آب کمزردونه زیاد کردن - آب دیزی
 رو زیاد کردن (تهرانی).
 /*endâxtan* / آب انداختن -
 آبیاری کردن، پر کردن از آب، در آب
 ریختن، آب پس دادن، شاش کردن و دفع
 منی درجانوران. تسلیم شدن مرد در برابر
 توقعات زن. «از دست دادن ناشسته و شاه
 زرد یا نظائر آنها خودگیری خود را
 و شل شدن» فک. «به آب نشستن ماست
 و دوغ و ته نشین شدن آب لیمو و نوع آن
 (خراسانی)» فل. = /*ou endâxtan* / او
 انداختن. /*we pâk ru dasteš rixtan* /
 آب پاک رو دستش ریختن - طمع و انتظار
 و توقعش را بریدن، او را مأیوس کردن
 «طهرانی» فل. /*we rafte var gaštan* /

بردار [...ش آب وردارو شده] ببالغ شده . «پسر دوازده سیزده ساله که وارد دوران بلوغ شده است» فک .

/var dâstan/ آب‌ور داشتن -

کنایه‌دار بودن، دوپهلو بودن.

/in harfeš âb var midâš/ این

حرفش آب‌ور می‌دش - این سخنش

کنایه‌دار و دو پهلو بود. */var dâr/*

آب‌وردار - کنایه‌دار ← */kešide/*

آب کشیده و */ne kešide/* آب نکشیده.

/xod e kart o cangâl xordan/

آب‌خوده کارت و چنگال خوردن - آب

با کارد و چنگال خوردن : فرنگی‌مآبی

به‌خرج دادن .

/xordan e ceš(m)/ آب خوردن

چشم - امید داشتن :

/cešmam âb nemixore/ چشمم

آب نمی‌خوره - امید ندارم ، محال

می‌پندارم. */az=gozašte/* از آب گذشته-

ره آورد. سوقات سفر. */bad=* بدآب-

حیوانی که از آب رمی کند = */bad ou=*

بداو. */və=ʒədan/* وه آب‌زدن - برای

عبور داخل آب شدن .

/bi godâre və=ʒedan/ بی‌گدازدوه

آب‌زدن. نسنجیده به‌کاری اقدام کردن و به

وبال آن گرفتار شدن. */das və=ʒesundan/*

دس وه آب رسوندن - دست به آب

رساندن؛ به‌مستراح رفتن .

/gel berâš və=gereftan/ گل‌براش

وه آب‌گرفتن - برایش گرفتاری فراهم

کردن. */kenâr e =* کنار آب =

/sər e = سر آب = مستراح .

خودشه به‌زدن؛ خودرا به آب و آتش زدن، به

استقبال خطر رفتن، به کارهای خطرناک اقدام

کردن، به‌هردیری و هرکاری دست زدن .

/oftâdan/ آب‌افنادن - آب گرفتن جایی؛

/âb oftâde tu koteš/ آب افتاده

تو کتشی : سوراخشی را آب فرا گرفته

است، دستپاچه شده است. */oftâdan* میوه - نیمرس

شدن؛ */oftâdan* تو پوست؛ کمی فر به شدن. */paz/*

آب‌پز - خوراکی که به جای روغن با

آب پخته باشد = */ou paz/* او پز .

/raf(t)/ کوتاهی پارچه پس از شستن. آب

رفتن؛ کوتاه شدن پارچه = */və âb raftan/*

به آب رفتن - کم آب میره؛ پس از شستن

کمی کوتاه می‌شود . */sâl/* آبسال -

سالی که باران به اندازه کافی بیارد =

/ousâl/ یا */tar-sâ/* ترسال در برابر

/xoš(k)sâl/ خشکسال . */šodan/*

آب‌شدن - ذوب شدن، نابود شدن؛ از بین رفتن.

/e šodən e zâre/ آب‌شدن زهره -

ترسیدن شدید = */terkidən e zâre/*

ترکیدن زهره = */zârs terak šodan/*

زهره ترک شدن : شکافتن زهره .

/šodən e del/ آب شدن دل - از

انتظار بیتاب و توان شدن .

/qan tu deleš = šodan/ قند تو

دلش آب شدن؛ از خوشحالی ذوق کردن.

/tu dāneš jam šodan/ آب تو

دهنش چه (ع) شدن - دل‌به‌هم خوردن و

احساس حالت استفراغ کردن .

/tu deleš tekun nexordan/ آب

تو دلش تکون نخوردن - آب در دلش

تکان نخوردن، فارغ و آسوده خاطر بودن.

/vardâru/ آب‌وردارو - آب

بلندی که تا قرن بیستم بجای پالتو معمول بوده است .

آب‌داز /âb-dâr/ - ۱- آبیاری ،

مأمور تقسیم آب .

۲- شاداب، پر آب .

/âb dendun/ آب‌دندان -

۱- نوعی انار پر آب و شیرین و بی هسته .

۲- نوعی آب‌نیات .

/âbderjun, ouderjun/ آب‌درجان -

۴۲-۵۶*۰۶-۳۱ دهکده ۶ خانواری

راور کرمان در ۲۴ کیلومتری جنوب غربی

مرکز بخش .

/âb derun/ آب‌دران-۰۴-۵۶*

۴۸-۳۰ دهکده ۱۴ خانواری دهستان

حصن در ۶۰ کیلومتری شمال غربی

زرنده کرمان .

/âb doz(d)ak/ آب‌دوز(د)ك -

آبفشان، اسبابی مانند سرنگ که آب را

با فشار بیرون براند. ۳ زدن: آب را با

کمک دست و انگشتان فشاندن، آب

افشاندن با آبفشان ← /âbdoz(d)u/ آب

دوز(د)و .

/âb doz(d)u/ آب‌دوز(د)و-حشره

آبی، خشک که بر روی آب برخی کاریزها

دیده می‌شود . ← /âb doz(d)ak/

آب‌دوز(د)ك .

/âb duγ/ آب‌دوغ-دوغ رقیق =

/ou duγ/ او‌دوغ /xyâr/ آب‌دوغ

خیار - خوراکی که با آب‌دوغ و خیار و

سبزی و کشمش و مغز گردو فراهم شود .

/âb e garm/ آب‌گرم -

۳۵-۵۷*۰۴-۳۰ دهکده دو خانواری

/mâz e = dâdan/ مزه آب دادن -

بیطعم و بیمزه بودن =

/mâze ou petti dâdan/ مزه او

پتی دادن. /var = gaštan/ آب پس

دادن-آب‌افتادن /var=gaštane dânan/

ور آب‌گشتن دهن - آب افتادن دهان،

هوس کردن = /var ou gaštan/

وراوغ‌گشتن‌دن. /və ye = xordan/ وویه

آب‌خوردن-به‌یک آب‌خوردن، در یک لحظه.

/âb ambâr/ آب‌امبار - آب‌انبار.

/âbâ azdâd/ آب‌آ اژداد-آبا و

اجداد. ۳: آبا واجدادی. موروثی .

/âbâji/ آب‌اجی - «لفظی است

برای خواندن خواهر و خطاب باو به‌کار

میرود» فك. خواهر بزرگش ← /bâji/

/âb ban(d)/ آب بند =

/ou ban/ محل یا موقع بستن آب ←

/awəle/ اول آب‌بند-۳ /sər e /سر

آب‌بند - جایی که برای تقسیم آب‌اراضی

تعیین شده است .

/âb bâriku/ آب‌باریکو [?*?]

مزرعه بیست‌دره ۱۵ کیلومتری شمال کرمان

بر سر راه راور = /ou bâriku/ او‌باریکو

/âb bâz/ آب‌باز - شناگر =

/ou bâz/ او‌باز. /i/ آب‌بازی -

شناگری .

/âb bid/ آب‌بید - ۰۳-۵۷*

۵۳-۳۰ = /ou bid/ او‌بید-دهکده

دو خانواری حرجند در ۱۱۰ کیلومتری

شمال کرمان .

/âbdas(t): âbdaš(t)/ آب‌دست-قبای

دهستان جوشان در ۴۵ کیلومتری جنوب غربی شهداد کرمان .

/me morvâri(d)/ آب مرواری-

آب مروارید ، بیماری چشم =
/ou morvâri/ ← واژه /âb/ آب.

/âb felfelu/ آب فلفل - «غذائی

که از آب و روغن و فلفل کوبیده سیاه درست میکنند سپس نان در آن ترید کرده و می‌خورند = اوفلفلو «فک» .

/âb gardu/ آب گردون - چمچمه

بزرگی که چند لیترا گنجایش دارد و آشپزها و شیرینی‌سازها با آن مایعات محتوی دیکها را بهم می‌زنند و جابجا می‌کنند.

= /ou gardu/ او گردون .

/âb-garm-u / ou-garm-u/ آب گرمو -

غذایی که با تخم مرغ و آرد بو داده و پیاز سرخ کرده و سبزیجات در آب جوش درست می‌کنند، و آنرا اشکنه گویند. «آرد را با روغن و پیاز سرخ کنند و بعد از سرخ شدن آب در آن ریزند و میگذارند تا جوش آید سپس سبزمینی در آن ریزند و تخم مرغ در آن شکنند و نان در آن ترید کنند و خورند = اشکنه [تهران] «فک» ← /eškene/ اشکنه .

/âb-gir/ آبگیر - گنجایش ظرف

برای آب و مایعات: /ye ma ãbgireše/

پهمن آبگیر شه - يك من آب می‌گیرد؛
«گنجایش ظرف، اندازه ظرف مثلاً گویند
«این دیک يك من آبگیر دارد». فک .

/âbgiri/ آبگیری -

کردهای زراعتی از آب. پر کردن آب انبار و حوض ، برداشتن آب برای مسافرنهای دراز . «پر آب کردن ظرف پس از ساختن برای امتحان که معلوم شود آب چکه میکند یا نه (خراسانی)» فل .

/ou guš(t)/ ؛ /âb guš(t)/ آبگوش -

غذای مشهور که با گوشت و سبزی و حبوبات و ادویه در آب جوش می‌پزند و چاشنی مخصوصی از ترشیاها و سسها به آن می‌زنند و بیشتر آبگوش را به نام آن چاشنی می‌خوانند ؛ آبگوش آب لیمو، آبگوش آب غوره ، آبگوش گوجه‌فرنگی، آبگوش آب نارنج و به نامهای دیگری نیز از روی اجزائی که در آن می‌ریزند مشهور است. آبگوش نذری نیز به نام صاحب نذر خوانده میشود. «غذائی که از گوشت و اجزای دیگر تهیه کنند و آنرا انواع مختلف است...» فک.

/me emâm hoseyni/ آبگوش امام حسین -

آبگوشی که به نذر در ایام عاشورا فراهم سازند و شیعیان را اطعام کنند. /me kufte/ آبگوش کوفته - «بدو شکل پخته میشود ۱- گوشت را با نخود و برنج و سبزی میکوبند سپس کوفته میکنند و میجوشانند. در تبریز این نوع آبگوش معروف به «کوفته کاسی» است. ۲- گوشت را با نخود و برنج و سبزی میکوبند و بعد کوفته‌های بزرگی از آن درست می‌کنند و میجوشانند، آلو و تخم مرغ و کشمش هم در آن میریزند و چاشنی آن را سرکه شیره میزنند . این نوع

در آن میریزند و میجوشانند و برای چاشنی آب لیمو بآن میزنند. در تهران این نوع آبگوشت را «قیمه آبدار» می خوانند» فك .
 /me yure/ آبگوشت غوره - «در این آبگوشت سبزی میریزند و چاشنی آنرا غوره تازه می زنند» فك .

/sə sabzi/ آبگوشت سبزی - «آبگوشتی که در آن سبزی ریزند = بوزباش [تهران]» فك .
 /sə sâde/ آبگوشت ساده -

«در این آبگوشت کمی برنج و از حبوبات فقط نخود میریزند = آبگوشت نخود آب» فك .

/me taŋgâb/ آبگوشت تنگاب - آبگوشتی که آب آن کمتر از معمول است. «آبگوشتی است که مقدار آب آن نسبت بوزن گوشت کمتر است» فك .
 /me toršâle/ آبگوشت ترشاله - «آبگوشتی که در آن برگه زردآلو پزنده» فك .

/âb-jezzu/ آب جزو - فانتی

که با سیب زمینی و پیاز و روغن و ادویه در آب جوش فراهم می کنند .

/âbkaš/ آبکش - کسی که آب از چاه

می کشد، /oukaš/. «مردی که پشت چرخ چاه می نشیند و آب از چاه بر میکشد» فك .

/âbku/ آبکوه - ۱۵ - ۵۷ *

۳۳-۳۰ ۱- دهکده هفت خانواری دهستان چهار فرسخ در ۳۰ کیلومتری شمال غربی شهداد کرمان .

۲- محله بزرگیت در راور کرمان

که بیشتر آن را رق آباد می نویسند و مردم آن را /âbkuyi/ آبکویی گویند = /oukuyi/ اوکویی .

آبگوشت را «آبگوشت سرکه شیر» هم می خوانند» فك .
 /me limu/ آبگوشت لیمو - «آبگوشت ساده ای که چاشنی آنرا لیمو عمانی زنند» فك .

/me motanjene/ آبگوشت متنجنه - آبگوشتی که با سلیقه خاص و با مقدار زیادی از حبوبات و مغز گردو و سبزی و چاشنی ها و سسها فراهم شود. «آبگوشتی است که اجزای آن گوشت و مغز گردو و برگه زردآلو و خرما ی قصب [= قصر] و شنبلیله است» فك .

/me noxodâb/ آبگوشت نخود آب - آبگوشت ساده که بیشتر برای پرهیزانه فراهم می کنند و تنها نخود و پیاز در آن می ریزند = /sâde/ آبگوشت ساده .

/me qâteyu/ آبگوشت قاتو - «برای تهیه این آبگوشت، گوشت را با نخودچی یا نخود خام میکوبند و سبزی در آن خورده میکنند. بعداً از این مخلوط کوفته درست میکنند و کوفته ها را در روغن سرخ میکنند، سیب و گوجه را هم در روغن سرخ میکنند در کوفته ها میریزند سپس میجوشانند. چاشنی این آبگوشت آب نارنج یا آب لیمو ترش است . این آبگوشت را قاتق گوشت qâtoqe gušt هم می خوانند . در تهران معروف به آبگوشت کرمانی است» فك .

/me qeyme/ آبگوشت قیمه - آبگوشت ساده ای که گوشت آن را برای ایشکه زودتر بپزد قیمه می کنند ، «گوشت را خورد می کنند و چرخ میدهند و سپس لپه